

هفت وادی و چهار وادی

اثر حضرت بهاء الله

* * *

هفت وادی

ذكر الاسرار في معارج الاسفار لمن يريد ان يسافر الى الله المقتدر الغفار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اظهر الوجود من العدم و رقم على لوح الانسان من اسرار القدم و علمه من البيان ما لا يعلم و جعله كتاباً مبیناً لمن آمن و استسلم و اشهده خلق كل شئ في هذا الزمان المظلم الصيلم و انطقه في قطب البقاء على اللحن البديع في الهيكل المكرم ليشهد الكل في نفسه بنفسه في مقام تجلّي ربه بانّه لا اله الا هو و ليصل الكلّ بذلك الى ذروة الحقائق حتّى لا يشاهد احد شيئاً الا و قد يرى الله فيه اى رؤية تجلّيه المودعة في حقايق الاشياء والاّ انه تعالى منزّه من ان يشهد او يرى لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير

و اصلّي و اسلم على اول بحر تشعب من بحر الهوية و اول صبح لاح عن افق الاحديّة و اول شمس اشرقت في سماء الازليّة و اول نار اوقدت من مصباح القدميّة في مشكوة الواحديّة الذي كان احمد في ملكوت العالمين و محمداً في ملاء المقرّبين و محموداً في جيروت المخلصين و ايّاً ما تدعو فله الاسماء في قلوب العارفين و على آله و صحبه تسليماً كثيراً دائماً ابداً و بعد قد سمعت ما غنّت ورقاء العرفان على افنان سدرة فؤادك و عرفت ما غرّدت حمامة الايقان على اغصان شجرة قلبك كاتّي وجدت رايحة الطيب عن قميص حبك و ادركت تمام لقائك في ملاحظة كتابك و لما بلغت اشاراتك في فنائك في الله و بقائك به و حبك احبّاء الله و مظاهر اسمائه و مطالع صفاته لذا اذكر لك اشارات قدسيّة شعشعانيّة من مراتب الجلال لتجذبك الى ساحة القدس و القرب و الجمال و توصلك الى مقام لا ترى في الوجود الا طلعة حضرة محبوبك و لن ترى الخلق الا كيوم لم يكن احد مذكوراً

و هي ما غنّ بلبل الاحديّة في الرياض الغويّة قوله و تظهر على لوح قلبك رقوم لطايف اسرار اتقوا الله يعلمكم الله و يتذكّر طاير روحك حظاير القدم و يطير في فضاء فاسلكي سبل ربك ذللاً بجناح الشوق و تجتني من اثمار الانس في بساتين كلي من كل الثمرات انتهى

وعمرى يا حبيب لو تذوق هذه الثمرات من خضر هذه السنبلات التي نبتت في اراضي المعرفة عند تجلّي انوار الذات في مرايا الاسماء و الصفات ليأخذ الشوق زمام الصبر و الاصطبار عن كفاك و يهتزّ روحك من بوارق الانوار و تجذبك من الوطن الترابي الى الوطن الاصليّ الالهي في قطب المعاني و تصعدك الى مقام تطير في الهواء كما تمشى على التراب و تركض على الماء كما تركض على الارض فهنيئاً لي و لك و لمن سما الى سماء العرفان و صبا قلبه بما هبّ على رياض سرّه صبا الايقان من سبأ الرحمن و السلام على من اتبع الهدى

و بعد مراتب سیر سالکان را از مسکن خاکی بوطن الهی هفت رتبه معین نموده‌اند چنانچه بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که سالک تا از نفس هجرت ننماید و این اسفار را طوی نکند بیحر قرب و وصال وارد نشود و از خمر بی‌مثال نچشد

اول وادی طلب است مرکب این وادی صبر است که مسافر در این سفر بی صبر بجائی نرسد و بمقصد واصل نشود و باید هرگز افسرده نگردد اگر صد هزار سال سعی کند و جمال دوست نه بیند پژمرده نشود زیرا مجاهدین کعبه فینا بشارت لهنه‌دیتهم سبلنا مسرووند و کمر خدمت در طلب بغایت محکم بسته‌اند و در هر آن از مکان غفلت بامکان طلب سفر کنند هیچ بندی ایشان را منع ننماید و هیچ پندی صد نکند

و شرط است این عباد را که دل را که منبع خزینه الهیه است از هر نقشی پاک کنند و از تقلید که از اثر آبا و اجداد است اعراض نمایند و ابواب دوستی و دشمنی را با کلّ اهل ارض مسدود کنند

و طالب در این سفر بمقامی رسد که همه موجودات را در طلب دوست سرگشته بیند چه یعقوبها بیند که در طلب یوسف آواره مانده‌اند عالمی حبیب بیند که در طلب محبوب دوانند و جهانی عاشق ملاحظه کند که در پی معشوق روان و در هر آنی امری مشاهده کند و در هر ساعتی بر سرّی مطلع گردد زیرا که دل از هر دو جهان برداشته و عزم کعبه جانان نموده و در هر قدمی اعانت غیبی او را شامل شود و جوش طلبش زیاده گردد

طلب را باید از مجنون عشق اندازه گرفت حکایت کنند که روزی مجنون را دیدند خاک میسخت و اشک میریخت گفتند چه میکنی گفت لیلی را میجویم گفتند وای بر تو لیلی از روح پاک و تو از خاک طلب میکنی گفت همه جا در طلبش میکوشم شاید در جائی بجویم

بلی در تراب ربّ الارباب جستن اگرچه نزد عاقل قبیح است لکن بر کمال جدّ و طلب دلیل است من طلب شیئاً و جدّ وجد

طالب صادق جز وصال مطلوب چیزی نجوید و حبیب را جز وصال محبوب مقصودی نباشد و این طلب طالب را حاصل نشود مگر بنثار آنچه هست یعنی آنچه دیده و شنیده و فهمیده همه را بنفی لا منفی سازد تا بشهرستان جان که مدینه الا است واصل شود همّتی باید تا در طلبش کوشیم و جهدی باید تا از شاهد وصلش نوشیم اگر از این جام نوش کشیم عالمی فراموش کنیم

و سالک در این سفر بر هر خاکی جالس شود و در هر بلادی ساکن گردد از هر وجهی طلب جمال دوست کند و در هر دیار طلب یار نماید با هر جمعی مجتمع شود و با هر سری همسری نماید که شاید در سری سرّ محبوب بیند و یا از صورتی جمال محبوب مشاهده کند

و اگر در این سفر باعانت باری از یار بی‌نشان نشان یافت و بوی یوسف گم‌گشته از بشیر احدیه شنید فوراً بوادی عشق قدم گذارد و از نار عشق بگدازد در این شهر آسمان جذب بلند شود و آفتاب جهانتاب شوق طالع گردد و نار عشق برافروزد و چون نار عشق برافروخت خرمن عقل بکلی بسوخت

در اینوقت سالک از خود و غیر خود بی‌خبر است نه جهل و علم داند نه شکّ و یقین نه صبح هدایت شناسد و نه شام ضلالت از کفر و ایمان هر دو در گریز و سمّ قاتلش دلپذیر اینست که عطار گفته

کفر کافر را و دین دین‌دار را

ذره دردت دل عطار را

مرکب این وادی درد است و اگر درد نباشد هرگز این سفر تمام نشود و عاشق در این رتبه جز معشوق خیالی ندارد و جز محبوب پناهی نجوید و در هر آن صد جان رایگان در ره جانان دهد و در هر قدمی هزار سر در پای دوست اندازد ای برادر من تا بمصر عشق درینائی بیوسف جمال دوست واصل نشوی و تا چون یعقوب از چشم ظاهری نگذری چشم باطن نگشائی و تا بنار عشق نیفریزی بیار شوق نیامیزی

و عاشق را از هیچ چیز پروا نیست و از هیچ ضری ضرر نه از نار سردش بینی و از دریا خشکش یابی
نشان عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ
نشان عارف آن باشد که خشکش بینی از دریا

عشق هستی قبول نکند و زندگی نخواهد حیوة در ممت بیند و عزت از ذلت جوید بسیار هوش باید تا لایق جوش عشق شود و بسیار سر باید تا قابل کمند دوست گردد مبارک گردنی که در کمندش افتد و فرخنده سری که در راه محبتش بخاک افتد پس ایدوست از نفس بیگانه شو تا بیگانه پی‌بری و از خاکدان فانی بگذر تا در آشیان الهی جای گیری نیستی باید تا نار هستی برافروزی و مقبول راه عشق شوی

نکند عشق نفس زنده قبول

نکند باز موش مرده شکار

عشق در هر آنی عالمی بسوزد و در هر دیار که علم برافرازد ویران سازد در مملکتش هستی را وجودی نه و در سلطنتش عاقلان را مقری نه نهنگ عشق ادیب عقل را بیلعد و لیب دانش بشکرد هفت دریا بیاشامد و عطش قلبش نیفسرد و هل من مزید گوید از خویش بیگانه شود و از هر چه در عالم است کناره گیرد

با دو عالم عشق را بیگانگی

اندر او هفتاد و دو دیوانگی

صد هزار مظلومان در کمندش بسته و صد هزار عارفان به تیرش خسته هر سرخی که در عالم بینی اثر قهرش دان و هر زردی که در رخسار بینی از زهرش شمر جز فنا دوائی نبخشد و جز در وادی عدم قدم نگذارد ولکن زهرش در کام عاشق از شهد خوشتر و فنایش در نظر طالب از صد هزار بقا محبوب‌تر است

پس باید بنار عشق حجابهای نفس شیطانی سوخته شود تا روح برای ادراک مراتب سید لولاک لطیف و پاکیزه گردد

نار عشقی بفرروز و جمله هستیها بسوز

پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار

و اگر عاشق بتأییدات خالق از منقار شاهین عشق سلامت بگذرد در مملکت معرفت وارد شود و از شکّ یقین آید و از ظلمت ضلالت هوی بنور هدایت تقوی راجع گردد و چشم بصیرتش باز شود و با حبیب خود براز مشغول گردد در حقیقت و نیاز بگشاید و ابواب مجاز دریندد در این رتبه قضا را رضا دهد و جنگ را صلح بیند و در فنا معانی بقا درک نماید و بچشم سر و سرّ در آفاق ایجاد و انفس عباد اسرار معاد بیند و حکمت صمدانی را بقلب روحانی در مظاهر نامتناهی الهی سیر فرماید در بحر قطره بیند و در قطره اسرار بحر ملاحظه کند

دل هر ذره‌ئی که بشکافی

آفتابیش در میان بینی

و سالک در اینوادی در آفرینش حقّ به بینش مطلق مخالف و مغایر نه بیند و در هر آن ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور گوید در ظلم عدل بیند و در عدل فضل مشاهده کند در جهل علمها مستور بیند و در

علمها صد هزار حکمتها آشکار و هویدا ادراک نماید و قفس تن و هوی را بشکند و بنفَس اهل بقا انس گیرد بنردبانهای معنوی صعود نماید و بسماء معانی بشتابد در فلک سنریمه آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ساکن شود و بر بحر حَتّی یتبین لهم اَنَّهُ الْحَقّ سایر گردد و اگر ظلمی بیند صبر نماید و اگر قهر بیند مهر آرد

حکایت کنند عاشقی سالها در هجر معشوقش جان میبخت و در آتش فراقش میگذاخت از غلبه عشق صدرش از صبر خالی ماند و جسمش از روح بیزاری جست و زندگی در فراق را از نفاق میشمرد و از آفاق بغایت در احتراق بود چه روزها که از هجرش راحت نجسته و بسا شبها که از دردش نخفته از ضعف بدن چون آهی گشته و از درد دل چون وای شده بیک شریه وصلش هزار جان رایگان میداد و میسر نمیشد طیبیان از علاجش درماندند و مؤانسان از انشش دوری جستند بلی مریض عشق را طیب چاره نداند مگر عنایت حبیب دستش گیرد

باری عاقبت شجر رجایش ثمر یأس بخشید و نار امیدش بیفسرد تا آنکه شبی از جان بیزار شد و از خانه بیزار رفت ناگاه او را عسسی تعاقب نمود او از پیش تازان و عسس از پی دوان تا آنکه عسسها جمع شدند و از هر طرف راه فرار بر آن بی‌قرار بستند و آن فقیر از دل مینالید و باطراف میدوید و با خود میگفت این عسس عزرائیل من است که باین تعجیل در طلب من است و یا شداد بلاد است که در کین عباد است آن خسته تیر عشق پیا دوان بود و بدل نالان تا بدیوار باغی رسید و بهزار زحمت و محنت بالای دیوار رفت دیواری بغایت بلند دید از جان گذشت و خود را در باغ انداخت

دید معشوقش در دست چراغی دارد و تفحص انگشتی مینماید که از او گم شده بود چون آن عاشق دلداده معشوق دل‌برده را دید آهی برکشید و دست بدعا برداشت که ای خدا این عسس را عزت ده و دولت بخش و باقی دار که این عسس جبرئیل بود که دلیل این علیل گشت و یا اسرافیل بود که حیوة بخش این دلیل شد و آنچه گفت فی الحقیقه درست بود زیرا ملاحظه شد که این ظلم منکر عسس چه قدر عدلها در سر داشت و چه رحمتها در پرده پنهان نموده بود بیک قهر تشنه صحرای عشق را بیحر معشوق واصل نمود و ظلمت فراق را بنور وصال روشن فرمود و بعیدی را بیستان قرب جای داد و علیلی را بطیب قلب راه نمود

حال آن عاشق اگر آخرین بود در اوّل بر عسس رحمت مینمود و دعایش میگفت و آن ظلم را عدل میدید چون از آخر محبوب بود در اوّل ناله آغاز نمود و بشکایت زبان گشود ولکن مسافران حدیقه عرفان چون آخر را در اوّل بیند لهنذا در جنگ صلح و در قهر آشتی ملاحظه کنند

و این رتبه اهل این وادی است و اهل وادیهای فوق این وادی اوّل و آخر را یک بیند بلکه نه اوّل بیند و نه آخر لا اوّل و لا آخر بیند بلکه اهل مدینه بقا که در روضه خضرا ساکنند لا اوّل و لا آخر هم نه بیند از اوّلها در گریزند و باخراها در ستیز زیرا که عوالم اسما را طی نموده‌اند و از عوالم صفات چون برق درگذشته‌اند چنانچه میفرماید کمال التّوحید نفی الصّفات عنه و در ظلّ ذات مسکن گرفته‌اند

اینست که خواجه عبدالله قدس الله تعالی سرّه العزیز در اینمقام نکته دقیقی و کلمه بلیغی در معنی اهدنا الصّراط المستقیم فرموده‌اند و آن اینست که بنمای بما راه راست یعنی بمحبت ذات خود مشرف دار تا از التفات بخود و غیر تو آزاد گشته بتمامی گرفتار تو گردیم جز تو ندانیم جز تو نه بینیم و جز تو نیندیشیم

بلکه از اینمقام هم بالا روند چنانچه میفرماید المحبّه حجاب بین المحبّ و المحبوب بیش از این گفتن مرا دستور نیست

در اینوقت صبح معرفت طالع شد و چراغهای سیر و سلوک خاموش گشت

وهم موسی با همه نور و هنر

شد از آن محجوب تو بی پر مپر

اگر اهل راز و نیازی پیرهای همّت اولیا پرواز کن تا اسرار دوست بینی و بانوار محبوب رسی انا لله و انا الیه راجعون و سالک بعد از سیر وادی معرفت که آخر مقام تحدید است باوّل مقام توحید واصل شود و از کأس تجرید بنوشد و در مظاهر تفرید سیر نماید در اینمقام حجاب کثرت بردرد و از عوالم شهوت بریرد و در سماء وحدت عروج نماید بگوش الهی بشنود و بچشم ربّانی اسرار صنع صمدانی بیند بخلوتخانه دوست قدم گذارد و محرم سرادق محبوب شود و دست حقّ از جیب مطلق برآرد و اسرار قدرت ظاهر نماید وصف و اسم و رسم از خود نه بیند وصف خود را در وصف حقّ بیند و اسم حقّ را در اسم خود ملاحظه نماید همه آوازه از شه داند و جمیع نغمات را از او شنود بر کرسی قل کلّ من عند الله جالس شود و بر بساط لا حول و لا قوّة الا بالله راحت گیرد و در اشیا بنظر توحید مشاهده کند و اشراق تجلّی شمس الهی را از مشرق هویت بر همه ممکنات یکسان بیند و انوار توحید را بر جمیع موجودات موجود و ظاهر مشاهده کند

و معلوم آنجناب بوده که جمیع اختلافات عوالم کون که در مراتب سلوک سالک مشاهده میکند از نظر خود سالک است مثالی در اینمقام ذکر میشود تا این معنی تمام معلوم گردد ملاحظه در شمس ظاهری فرمائید که بر همه موجودات و ممکنات بیک اشراق تجلّی مینماید و افاضه نور بامر سلطان ظهور بر همه اشیا میفرماید و لکن در هر محلّ باقتضای استعداد آن محلّ ظاهر میشود و اعطای فیض میکند مثل اینکه در مرآت بقرصها و هیئتها جلوه مینماید و این بواسطه لطافت خود مرآت است و در بلور نار احداث میکند و در سایر اشیا همان اثر تجلّی ظاهر است نه قرص و بان اثر هر شیئی را بامر مؤثر با استعداد او تربیت میکند چنانچه مشاهده میکنید

و هم چنین الوان هم باقتضای محلّ ظاهر میشود مثل اینکه در زجاجه زرد تجلّی زرد و در سفید تجلّی سفید و در سرخ تجلّی سرخ ملاحظه میشود پس این اختلافات از محلّ است نه از اشراق ضیا و اگر محلّ مانع داشته باشد مثل جدار و سقف آن محلّ بالمرّه از تجلّی شمس محروم ماند و آفتاب بر او نتابد

این است که بعضی از نفوس ضعیفه چون اراضی معرفت را بجدار نفس و هوی و حجاب غفلت و عمی حایل نمودند لهذا از اشراق شمس معانی و اسرار محبوب لا یزالی محجوب ماندند و از جواهر حکمت دین مبین سید المرسلین دور مانده اند و از حرم جمال محروم شدند و از کعبه جلال مهجور این است رتبه اهل زمان

و اگر بلبلی از گل نفس برخیزد و بر شاخسار گل قلب جای گیرد و بنغمات حجازی و آوازه های خوش عراقی اسرار الهی ذکر نماید که حرفی از آن جمیع جسدهای مرده را حیوة تازه جدید بخشد و روح قدسی بر عظام رمیمه ممکنات مبدول دارد هزار چنگال حسد و منقار بغض بینی که قصد او نمایند و با تمام جدّ در هلاکش کوشند

بلی جُعل را بوی خوش ناخوش آید و مزکوم را رایحه طیب ثمر ندهد اینست که برای ارشاد عوام گفته اند

دفع کن از مغز و از بینی زکام

تا که ریح الله درآید در مشام

باری اختلاف محلّ واضح و مبرهن شد و اما نظر سالک وقتی در محلّ محدود است یعنی در زجاجات سیر مینماید اینست که زرد و سرخ و سفید بیند باین جهت است که جدال بین عباد بر پا شده و عالم را غبار تیره از انفس محدوده فراگرفته و بعضی نظر باشراق ضوء دارند و برخی که از خمر وحدت نوشیدند جز شمس چیزی نه بینند

پس بسبب سیر این سه مقام مختلف فهم سالکین و بیان ایشان مختلف میشود اینست که اثر اختلاف در عالم ظاهر شده و میشود زیرا که بعضی در رتبه توحید واقفند و از آن عالم سخن گویند و برخی در عوالم تحدید قائمند و بعضی در مراتب نفس و برخی بالمرّه محتجبند اینست که جهّال عصر که از پرتو جمال نصیب نبرده اند بیعضی مقال تکلم مینمایند و در هر

عصر و زمان بر اهل لجه توحید وارد می‌آورد آنچه را که خود بآن لایق و سزاوارند و لو یأخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة ولكن يؤخرهم الى اجل مسمى

ای برادر من قلب لطیف بمنزله آینه است آن را بصیقل حب و انقطاع از ما سوی الله پاک کن تا آفتاب حقیقی در آن جلوه نماید و صبح ازلی طالع شود و معنی لا یسعی ارضی و لا سمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن را آشکار و هویدا بینی و جان در دست گیری و بهزار حسرت نثار یار تازه نمائی

و چون انوار تجلی سلطان احدیه بر عرش قلب و دل جلوس نمود نور او در جمیع اعضا و ارکان ظاهر میشود آن وقت سر حدیث مشهور سر از حجاب دیجور برآورد لا زال العبد یتقرّب الی بالتّوکل حتی احبته فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به الخ زیرا که صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده و ارکان بیت همه از نور او روشن و منور شده و فعل و اثر نور از منبر است اینست که همه با حرکت نمایند و باراده او قیام کنند و اینست آن چشمه که مفرّین از آن مینوشند چنانچه میفرماید عیناً یشرّب بها المقربون

و دیگر آنکه مبدا در این بیانات رایحه حلول و یا تنزلات عوالم حقّ در مراتب خلق رود و بر آنجناب شبهه شود زیرا که حقّ بذاته مقدّس است از صعود و نزول و از دخول و خروج لم یزل از صفات خلق غنیّ بوده و خواهد بود و نشناخته او را احدی و بکنه او راه نیافته نفسی کلّ عرفا در وادی معرفتش سرگردان و کلّ اولیا در ادراک ذاتش حیران منزّه است از ادراک هر مدرکی و متعالی است از عرفان هر عارفی السبیل مسدود و الطّلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته

اینست که عاشقان روی جانان گفته‌اند یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاتہ عدم صرف کجا تواند در میدان قدم اسب دواند و سایه فانی کجا بخورشید باقی رسد حبیب لولاک ما عرفناک فرموده و محبوب او ادنی ما بلغناک گفته بلی این ذکرها که در مراتب عرفان ذکر میشود معرفت تجلیات آن شمس حقیقت است که در مرایا تجلی میفرماید و تجلی آن نور در قلوب هست ولكن بحجبات نفسانیّه و شئون عرضیه محجوب است چون شمع زیر فانوس حدید چون فانوس مرتفع شد نور شمع ظاهر گردد

و هم‌چنین چون خرق حجاب افکّیه از وجه قلب نمائی انوار احدیه طالع شود پس معلوم شد که از برای تجلیات هم دخول و خروج نیست تا چه رسد بآن جوهر وجود و سرّ مقصود ای برادر من در این مراتب از روی تحقیق سیر نما نه از روی تقلید و سالک را دورباش کلمات منع نکند و هیمنه اشارات صدّ نماید

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق

سدّ سکندر نه مانع است و نه حایل

اسرار بسیار و اغیار بی‌شمار سرّ محبوبرا دفترها کفایت نکند و باین الواح اتمام نیابد با اینکه حرفی بیش نیست و رمزی بیش نه العلم نقطه کثرها الجاهلون

و از همین مقام اختلافات عوالم را هم ملاحظه کن اگرچه عوالم الهی نامتناهی است ولكن بعضی چهار رتبه ذکر نموده‌اند عالم زمان و آن آن است که از برای آن اول و آخر باشد و عالم دهر یعنی اول داشته باشد و آخرش پدید نباشد و عالم سرمد که اولی ملاحظه نشود و آخرش مفهوم شود و عالم ازل که نه اولی مشاهده شود و نه آخری اگرچه در این بیانات اختلاف بسیار است اگر تفصیل ذکر شود کسالت افزاید چنانچه بعضی عالم سرمد را بی ابتدا و انتها گفته‌اند و عالم ازل را غیب منیع لا یدرک ذکر نموده‌اند و بعضی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت گفته‌اند

و سفرهای سبیل عشق را چهار شمرده‌اند من الخلق الی الحقّ و من الحقّ الی الخلق و من الخلق الی الخلق و من الخلق الی الحقّ الی الحقّ

و هم‌چنین بسیار بیانات از عرفا و حکمای قبل هست که بنده متعرض نشدم و دوست ندارم اذکار قبل بسیار اظهار شود زیرا که اقوال غیر را ذکر نمودن دلیل است بر علوم کسبی نه بر موهبت الهی ولکن اینقدر هم که ذکر شد بواسطه عادت ناس است و تأسی باصحاب و علاوه بر این در این رساله این بیانات ننگجد و عدم اقبال بذکر اقوال ایشان نه از غرور است بل بواسطه ظهور حکمت و تجلی موهبت است

گر خضر در بحر کشتی را شکست

صد درستی در شکست خضر هست

والّا این بنده خود را در ساحت یکی از احبّای خدا معلوم میدانم و مفقود می‌شمرم تا چه رسد در بساط اولیا فسبحان ربّی الاعلی و از اینها گذشته مقصود ذکر مراتب سیر سالکین است نه بیان اختلاف اقوال عارفین اگرچه مثال مختصری در اوّل و آخر عالم نسبی و اضافی زده شد مجدّد مثال دیگر ذکر میشود تا تمام معانی در قمیص مثالی ظاهر شود مثلاً آنجناب در خود ملاحظه فرمایند که نسبت پسر خود اوّلند و نسبت پیدر خود آخر و در ظاهر حکایت از ظاهر قدرت میکنید در عوالم صنع الهی و در باطن بر اسرار باطن که ودیعه الهیه است در شما پس اوّلیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت باین معنی که ذکر شد بر شما صادق میآید تا در این چهار رتبه که بشما عنایت شده چهار رتبه الهیه را ادراک فرمائید تا بلبل قلب بر جمیع شاخسارهای گل وجود از غیب و شهود ندا کند بآنّه هو الأوّل و الآخر و الظاهر و الباطن و این ذکرها در مراتب عوالم نسبت ذکر میشود و الا آن رجالی که بقدمی عالم نسبت و تقیید را طّی نموده‌اند و بر بساط خوش تجرید ساکن شده‌اند و در عالمهای اطلاق و امر خیمه برافراخته‌اند جمیع این نسبتها را بناری سوخته‌اند و همه این الفاظ را بنمی محو نموده‌اند و در یمّ روح شناوری مینمایند و در هوای قدس نور سیر میکنند دیگر الفاظ در این رتبه کجا وجود دارد تا اوّل یا آخر یا غیر اینها معلوم شود و مذکور آید در اینمقام اوّل نفس آخر و آخر نفس اوّل است

آتشی از عشق در جان برافروز

سر بسر فکر و عبارت را بسوز

ای دوست من در خود ملاحظه فرما که اگر پدر نمیشدی و پسر ندیده بودی این الفاظ هم نشنیده بودی پس حال همه را فراموش کن تا در مصطبه توحید نزد ادیب عشق بیاموزی و از انا براجعون رجعت کنی و از وطن مجازی بمقام حقیقی خود واصل گردی و در ظلّ شجره دانش ساکن شوی ای عزیز نفس را فقیر نما تا در عرصه بلند غنا وارد شوی و جسد را ذلیل کن تا از شریعه عزّت بیاشامی و بجمیع معانی اشعار که سؤال فرمودی بررسی

پس معلوم شد که این مراتب بسته بسیر سالک است و در هر مدینه عالمی بیند و در هر وادی بچشمه‌ئی رسد و در هر صحرا نغمه‌ئی شنود ولی شاهباز هوای معنوی را شهنازهای بدیع روحانی در دل است و مرغ عراقی را آوازهای خوش حجازی در سر ولکن مستور بوده و مستور خواهد بود

گر بگویم عقلها بر همزند

ور نویسم بس قلمها بشکنند

و السّلام علی من قطع هذا السّفر الاعلی و اتّبع الحقّ بانوار الهدی

و سالک بعد از قطع معارج این سفر بلند اعلی در مدینه استغنا وارد میشود و در این وادی نسیم استغنا الهی را بیابد که از بیدای روح میوزد و حجابهای فقر را میسوزد و یوم یعنی الله کلاً من سعته را بچشم ظاهر و باطن در غیب و شهادة اشیا مشاهده فرماید از حزن بسرور آید و از غم بفرح راجع شود قبض و انقباض را بیسط و انبساط تبدیل نماید

مسافران این وادی اگر در ظاهر بر خاک ساکنند اما در باطن بر رفرف معانی جالس و از نعمتهای بی‌زوال معنوی مرزوقند و از شرابه‌های لطیف روحانی شارب

زبان در تفصیل این سه وادی عاجز است و بیان بغایت قاصر قلم در این عرصه قدم نگذارد و مداد جز سواد ثمر نیارد بلبل قلب را در این مقامات نواهای دیگر است و اسرار دیگر که دل از آن بجوش آید و روح در خروش ولکن این معمّای معانی را دل بدل باید گفت و سینه بسینه باید سپرد

شرح حال عارفان دل بدل تواند گفت

این نه شیوه قاصد وین نه حدّ مکتوب است

و اسکت عجزاً عن امور کثیرة

بنطقی لن تحصی و لو قلت قلت

ای رفیق تا بحدیقه این معانی نرسی از خمر باقی این وادی نجشی و اگر چشی از غیر چشم پوشی و از باده استغنا بنوشی و از همه بگسلی و باو پیوندی و جان در رهش بازی و روان رایگان برافشانی اگرچه غیری در اینمقام نیست تا چشم پوشی کان الله و لم یکن معه من شیئی زیرا که سالک در این رتبه جمال دوست را در هر شیئی بیند از نار رخسار یار بیند و در مجاز رمز حقیقت ملاحظه کند و از صفات سرّ هویت مشاهده نماید زیرا پرده‌ها را باهی سوخته و حجابها را بنگاهی برداشته ببصر حدید در صنع جدید سیر نماید و بقلب رقیق آثار دقیق ادراک کند و جعلنا الیوم بصرک حدیداً شاهد مقال و کافی احوال است

و سالک بعد از سیر مراتب استغنا بحت در وادی حیرت وارد میشود و در بحرهای عظمت غوطه میخورد و در هر آن بر حیرتش میافزاید گاهی هیکل غنا را نفس فقر میبیند و جوهر استغنا را صرف عجز گاهی محو جمال ذی الجلال میشود و گاهی از وجود خود بیزار این صرصر حیرت چه درختهای معانی را که از پا انداخت و چه نفوسها را که از نفس برانداخت زیرا که این وادی سالک را در انقلاب آورد ولکن این ظهورات در نظر واصل بسیار محبوب و مرغوب است و در هر آن عالم بدیعی بیند و خلق جدیدی مشاهده کند و حیرت بر حیرت افزاید و محو صنع جدید سلطان احدیه شود

بلی ای برادر اگر در هر خلقی تفکر نمائیم صد هزار حکمت بالغه بینیم و صد هزار علوم بدیعه بیاموزیم از جمله مخلوقات نوم است ملاحظه کن چه قدر اسرار در آن ودیعه گذاشته شده و چه حکمتها در آن مخزون گشته و چه عوالم در آن مستور مانده ملاحظه فرمائید که شما در بیتی میخوانید و درهای آن بیت بسته است یکمرتبه خود را در شهر بعیدی مشاهده میکنید بی حرکت رجل و تعب جسد بان شهر داخل میشوید و بی زحمت چشم مشاهده میکنید و بی محنت گوش میشنوید و بی لسان تکلم مینمائید و شاید آنچه امشب دیده‌اید ده سال بعد در عالم زمان بحسب ظاهر بعینه میبینید

حال چند حکمت است که در این نوم مشهود است و غیر اهل این وادی بر کما هی ادراک نمیکند اول آنکه آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همه آنها در آن معمول میشود و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده میکنی ولکن این سیر را در عالم نوم ده سال قبل دیده‌ئی حال ملاحظه نما فرق این دو عالم و اسرار مودعه آن را تا بتأییدات الهی بمکاشفات سبحانی فایز شوی و بی بعوالم قدس بری

و این آیات را حضرت باری در خلق گذاشته تا محتجبین انکار اسرار معاد نکنند و آنچه را وعده داده شده‌اند سهل نشمرند مثل اینکه بعضی تمسک بعقل جسته و آنچه بعقل نیاید انکار نمایند و حال آنکه هرگز عقول ضعیفه همین مراتب مذکوره را ادراک نکند مگر عقل کلی ربّانی

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

و این عوالم کلّ در وادی حیرت دست دهد و مشاهده گردد و سالک در هر آن زیادتی طلب نماید و کسل نشود
اینست که سید اولین و آخرین در مراتب فکرت و اظهار حیرت ربّ زدنی فیک تحیّرأ فرموده

و هم‌چنین تفکّر در تمامیت خلق انسان کن که این همه عوالم و این همه مراتب در او مطوی و مستور شده است

اتحسب انک جرم صغیر

و فیک انطوی العالم الاکبر

پس جهدی باید که رتبه حیوانی را معدوم کنیم تا معنی انسانی ظاهر شود

و هم‌چنین لقمان که از چشمه حکمت نوشیده و از بحر رحمت چشیده پیسرش ناتان بجهت اثبات مقامات حشر و
موت همین خواب را دلیل آورده و مثل زده در اینمقام ذکر مینمائیم تا ذکر از آن جوان مصطفی توحید و پیر مراتب تعلیم و
تجربید از این بنده فانی باقی بماند فرمود ای پسر اگر قادر باشی که نخوابی پس قادری بر آنکه نمیری و اگر بتوانی بعد از
خواب بیدار نشوی میتوانی که بعد از مرگ محشور نگردی

ای دوست دل که محلّ اسرار باقیه است محلّ افکار فانیه مکن و سرمایه عمر گرانیامه را باشتغال دنیای فانیه از دست

مده از عالم قدسی بتراب دل میند و اهل بساط انسی وطن خاکی مپسند

باری ذکر این مراتب را انتهائی نه و این بنده را از صدمه اهل روزگار احوالی نه

این سخن ناقص بماند و بی‌قرار

دل ندارم بی‌دلم معذور دار

قلم ناله میکند و مداد می‌گرید و جیحون دل خون موج میزند لن یصینا الا ما کتب الله لنا و السلام علی من اتبع

الهدی

و سالک بعد از ارتقای بمراتب بلند حیرت بوادی فقر حقیقی و فنای اصلی وارد شود و این رتبه مقام فنای از نفس و
بقای بالله است و فقر از خود و غنای بمقصود است و در اینمقام که ذکر فقر میشود یعنی فقیر است از آنچه در عالم خلق
است و غنی است بآنچه در عوالم حقّ است زیرا که عاشق صادق و حبیب موافق چون بقلای محبوب و معشوق رسید از پرتو
جمال محبوب و آتش قلب حبیب ناری مشتعل شود و جمیع سرادقات و حجبات را بسوزاند بلکه آنچه با او است حتی مغز و
پوست محترق گردد و جز دوست چیزی نماند

چون تجلّی کرد اوصاف قدیم

پس بسوزد وصف حادث را کلیم

و در اینمقام واصل مقدّس است از آنچه متعلّق بدنیا است پس اگر در نزد واصلین بحر وصال از اشیاء محدوده که
متعلّق بعالم فانیه است یافت نشود چه از اموال ظاهریه باشد و چه از تفکّرات نفسیه باسی نیست زیرا که آنچه نزد خلق است
محدود است بحدود ایشان و آنچه نزد حقّ است مقدّس از آن بیان را بسیار فکر باید تا پایان آشکار شود انّ الابرار یشرّبون
من کأس کان مزاجها کافوراً اگر معنی کافور معلوم شود مقصود حقیقی معلوم گردد

اینمقام از فقر است که میفرماید الفقر فخری و از برای فقر باطنی و ظاهری مراتبها و معنیها است که ذکر آن را

مناسب اینمقام ندیدم لهذا بعهدۀ وقتی گذاشتم تا خدا چه خواهد و قضا چه امضا نماید

و اینمقام است که کثرات کلّ شیئی در سالک هالک شود و طلعت وجه از مشرق بقا سر از غطا بیرون آورد و معنی

کلّ شیئی هالک الا وجهه مشهود گردد

ای حبیب من نعمات روح را بجان و دل گوش کن و چون بصر حفظش نما که همیشه ایام معارف الهی بمتابۀ ابر نیسانی بر اراضی قلوب انسانی جاری نیست اگرچه فیض قیاض را تعطیلی و تعویقی نه ولکن هر زمان و عصر را رزقی معلوم و نعمتی مقدّر است و بقدر و اندازه افاضه میشود و ان من شیئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم سبحانه رحمت جانان جز بر ریاض جان نبارد و در غیر بهاران این کرم نفرماید فصول دیگر را از این فضل اکبر نصیبی نیست و اراضی جزره را از این کرم قسمتی نه

ای برادر هر بحری لؤلؤ ندارد و هر شاخی گل نیارد و بلبل بر آن نسراید پس تا بلبل بوستان معنوی بگلستان الهی بازنگشت و انوار صبح معانی بشمس حقیقی راجع نشد سعی کنید که شاید در این گلخن فانی بوئی از گلشن باقی بشنوید و در ظلّ اهل این مدینه جاوید بمانید و چون باین رتبه بلند اعلی رسیدی و باین درجه عظمی فایز شدی یار بینی و اغیار فراموش کنی

یار بی پرده از در و دیوار

در تجلّی است یا اولی الابصار

از قطره جان گذشتی و ببحر جانان واصل شدی این است مقصودی که طلب فرمودی انشاء الله بان فایز شوی در اینمدینه حجابات نور هم خرق میشود و زایل میگردد لا لجماله حجاب سوی التور و لا لوجهه نقاب الا الظهور ای عجب که یار چون شمس آشکار و اغیار در طلب زخارف و دینار بلی از شدت ظهور پنهان مانده و از کثرت بروز مخفی گشته

حق عیان چون مهر رخشان آمده

حیف کاندر شهر کوران آمده

در این وادی سالک مراتب وحدت وجود و شهود را طی نماید و بوحدتی که مقدّس از این دو مقام است واصل گردد احوال پی باینمقال برد نه بیان و جدال و هر کس در این محفل منزل گزیده و یا از این ریاض نسیمی یافته میدانند چه عرض میشود

و سالک باید در جمیع این اسفار بقدر شعری از شریعت که فی الحقیقه سرّ طریقت و ثمره شجره حقیقت است انحراف نرزد و در همه مراتب بذیل اطاعت اوامر متشبّث باشد و بحبل اعراض از مناهی متمسک تا از کأس شریعت مرزوق شود و بر اسرار حقیقت واقف گردد

و هر چه از بیانات این بنده که مفهوم نشود و تزلزلی احداث کند باید مجدّد سؤال شود تا شبهه نماند و مقصود چون طلعت محبوب از مقام محمود ظاهر گردد

و این اسفار که آن را در عالم زمان انتهائی پدید نیست سالک منقطع را اگر اعانت غیبی برسد و ولی امر مدد فرماید این هفت رتبه را در هفت قدم طی نماید بلکه در هفت نفس بلکه در یک نفس اذا شاء الله و اراد ذلک من فضله علی من یشاء

طایران هوای توحید و واصلان لجه تجرید اینمقام را که مقام بقاء بالله است در اینمدینه منتهی رتبه عارفان و منتهی وطن عاشقان شمردهاند و نزد این فانی بحر معنی اینمقام اول شهر بند دل است یعنی اول ورود انسان است بمدینه قلب و قلب را چهار رتبه مقرر است اگر اهلش یافت شد مذکور آید

چون قلم در وصف اینحالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

* * *

ای حبیب من این غزال صحرای احدیه را کلابی چند در پی و این بلبل بستان صمدیه را منقاری چند در تعاقب و این طایر هوای الهی را غراب کین در کمین و این صید بر عشق را صیاد حسد در عقب
ای شیخ همت را زجاج کن که شاید این سراج را از بادهای مخالف حفظ نماید اگرچه این سراج را امید چنان است که در زجاجه الهی مشتعل و در مشکوه معنوی برافروزد زیرا گردنی که بعشق بلند شد البته بشمشیر افتد و سری که بحب برافراخت البته بیاد رود و قلبی که بذکر محبوب پیوست البته پرخون گردد فنعم ما قال

عش خالیاً فالحبّ راحتته عناً

فاؤله سقم و آخره قتل

و السلام علی من اتبع الهدی

آنچه از بدایع فکر در معنی طیر معروف که بفارسی کنجشک مینامند ذکر فرمودند معلوم و محقق شد گویا بر اسرار معانی واقف شده‌اند و لکن هر حرفی را در هر عالمی باقتضای آن مقصودی مقرر است بلی سالکین از هر اسمی رمزی و از هر حرفی سرّی ادراک مینمایند

و این حروفات در مقامی اشاره بتقدیس است ک ای کفّ نفسک عمّا یشتیهه هواک ثمّ اقبل الی مولاک ن نزّه نفسک عمّا سواه لتفدی بروحک فی هواه ج جانب جناب الحقّ ان بقی فیک من صفات الخلق ش اشکر ربک فی ارضه لیشکرک فی سمائه و ان کانت السماء فی عالم الاحدیة نفس ارضه ک کفر عنک الحججات المحدودة لتعرف ما لا عرفته من المقامات القدسیة

و انک لو تسمع نعمات هذه الطیر الفانیة لتطلب من الكأوس الباقیة الدائمة و تترك الكأوب الفانیة الزائلة و السلام علی

من اتبع الهدی

چهار وادی

هو الحیّ

ای ضیاء الحقّ حسام الدّین راد

که فلک و ارکان چو تو شاهی نژاد

نمیدانم چرا یکمرتبه رشته محبت را گسیختید و عهد محکم مودت را شکستید مگر خدا نکرده قصوری در ارادت بهم
رسید و یا فتوری در خلوص نیت پیدا گشت که از نظر محو شدم و سهو آمدم

چه مخالفت بدیدی که ملاطفت بریدی

مگر آنکه ما ضعیفیم و تو احتشام داری

یا بیک تیر از کارزار برگشتی مگر نشنیده‌اید استقامت شرط راه است و دلیل ورود بارگاه انّ الذین قالوا ربّنا الله ثمّ
استقاموا تنزلّ علیهم الملائکة

و دیگر میفرماید فاستقم كما امرت لهذا مستقرّین بساط وصول را این سلوک لازم و واجب است

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

اگرچه زیارت جواب نامه ننموده ذکر ارادت نزد عقلا خطا و بیجا است ولکن محبت بدیع ذکر و قواعد قدیم را
منسوخ نمود و معدوم کرد

قصه لیلی مخوان و غصه مجنون

عشق تو منسوخ کرد ذکر اوایل

نام تو میرفت و عاشقان بشنیدند

هر دو برقص آمدند سامع و قائل

فی حکمة الالهیة و تنبیه الرّبانیة

من سر هر ماه سه روز ای صنم

بیگمان باید که دیوانه شوم

هان که امروز اول سه روزه است

روز فیروز است نه فیروزه است

شنیدم برای تبعیث و تدریس به تبریز و تفلیس حرکت فرموده‌اید و یا برای عروج معارج بسندج تشریف برده‌اید
ای سید من متصاعدان سموات سلوک از چهار طائفه بیش نیستند مختصری ذکر میشود که در آن خدمت معلوم آید و
میرهن گردد که هر طائفه را چه علامت است و چه مرتبه

اول اگر سالکان از طالبان کعبه مقصودند این رتبه متعلق بنفس است ولکن نفس الله القائمة فیه بالسّنن مراد است و
در اینمقام نفس محبوب است نه مردود و مقبول است نه مقهور اگرچه در اول این رتبه محلّ جدال است ولکن آخر آن جلوس
بر عرش جلال چنانکه میفرماید

ای خلیل وقت و ابرهیم هُش

این چهار اطیبار رهزن را بکش

تا بعد از ممات سرّ حیوة ظاهر شود

و اینمقام نفس مرضیه است که میفرماید فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی

اینمقام را اشارات بسیار است و دلالات بیشمار اینست که میفرماید سنریمهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین

لهم انه لا اله الا هو

پس معلوم میشود که کتاب نفس را باید مطالعه نمود نه رساله نحو را چنانچه میفرماید اقرأ کتاب نفسک و کفی

بنفسک الیوم حسیباً

حکایت آورده‌اند که عارف الهی با عالم نحوی همراه شدند و همراز گشتند تا رسیدند بشاطی بحر العظمة عارف بی

تأمل توّسل فرموده بر آب راند و عالم نحوی چون نقش بر آب محو گشته مبهوت ماند بانگ زد عارف که چون عنان پیچیدی

گفت ای برادر چه کنم چون پای رفتنم نیست سر نهادن اولی بود گفت آنچه از سیبویه و قولویه اخذ نموده‌ئی و یا از مطالب

ابن حاجب و ابن مالک حمل فرموده‌ئی بریز و از آب بگذر

محو میباید نه نحو این را بدان

گر تو محوی بی‌خطر در آب ران

و دیگر میفرماید لا تكونوا کالذین نسوا الله فانساهم انفسهم اولئک هم الفاسقون

و اگر سالکان از ساکنان حجره محمودند اینمقام راجع بعقل میشود که او را پیغمبر بدن مینامند و رکن اعظم میدانند

لیکن عقل کلّی ربّانی مقصود است که در این رتبه تربیت امکان و اکوان بسلطنت او است نه هر عقل ناقص بی‌معنی چنانچه

حکیم سنائی میگوید

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

عقل اگر خواهی که ناگه در عقیلت نفعند

گوش گیرش در دبیرستان الرحمن درآر

و در اینمقام تلاطم بسیار است و طماطم بیشمار گاهی سالک را متصاعد مینماید و گاهی متنازل اینست که میفرماید

مرّة تجذبنی الی عرش العماء و مرّة تهلکنی بنار الاغماء چنانچه سرّ مکنونه از آیه مبارکه کهف در اینمقام معلوم میشود که

میفرماید و ترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه ذلک

من آیات الله من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیاً مرشداً

اگر کسی اشارات همین یک آیه مبارکه را مطلع شود کافی است او را اینست که در وصف این رجال میفرماید رجال

لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله

اینمقام میزان است و پایان امتحان و در این رتبه هم استفاده ضرور ندارد و در تعلیم سالکین این لجه میفرماید اتقوا الله

یعلّمکم الله و هم‌چنین میفرماید العلم نور یقذفه الله علی قلب من یشاء

پس باید محلّ را آماده نمود و مستعدّ نزول عنایت شد تا که ساقی کفایت خمر مکرمت از زجاجه رحمت بنوشاند الا

انّ بذلک فلیتنافس المتنافسون و حینئذ اقول انا لله و انا الیه راجعون

و اگر عاشقان از عاکفان بیت مجذوبند این سریر سلطنت را جز طلعت عشق جالس نتواند شد اینمقام را شرح نتوانم و

وصف ندانم

با دو عالم عشق را بیگانگی
و اندر او هفتاد و دو دیوانگی
مطرب عشق این زند وقت سماع
بندگی بند و خداوندی صداع

این رتبه صرف محبت میطلبد و زلال مودت میجوید و در وصف این اصحاب میفرماید الذین لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون

اینمقام نه سلطنت عقل را کفایت مینماید و نه حکومت نفس را چنانچه نبی از انبیاء الله عرض نمود الهی کیف الوصول الیک قال الق نفسک ثم تعال

ایشان قومی هستند که صف تعال را با صدر جلال یک دانند و ایوان جمال را با میدان جدال در سبیل محبوب یک شمرند

و معتکفین این بیت مطلب ندانند و مرکب برانند جز نفس دوست در دوست هیچ نه بینند و کلّ الفاظ را مهمل دانند و جمیع مهملات را مستعمل دارند سر از پا نشناسند و دست از پا فرق نمایند سراب را نفس آب گویند و ذهاب را سر ایاب خوانند اینست که میگوید

وصفی ز حسن روی تو در خانقه فتاد
صوفی طریق خانه خمّار برگرفت
عشقت بنای صبر بکلی خراب کرد
جورت در امید بیکبار برگرفت
و در اینمقام تعلیم و تعلّم البتّه عاطل ماند و باطل گردد
عاشقانرا شد مدرّس حسن دوست
دفتر و درس و سبقشان روی او است
درسشان آشوب و شور و ولوله
نی زیادات است و باب سلسله
سلسله این قوم جعد مشکبار
مسئله دور است لیکن دور یار
فی المناجات لله تبارک و تعالی
ای خدا ای فضل تو حاجت روا
با تو یاد هیچکس نبود روا
ذره علمی که در جان من است
وارهانش از هوا و خاک پست
قطره دانش که بخشیدی ز پیش
متصل گردان بدریاهای خویش
إذا أقول لا حول و لا قوّة الا بالله المہيمن القیوم

و اگر عارفان از واصلان طلعت محبوبند اینمقام عرش فؤاد است و سرّ رشاد و این محلّ رمز یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است که اگر کلّ من فی السموات و الارض الی یوم ینفخ فی الصّور شرح این رمز شریف و سرّ لطیف را فرماید البتّه از عهدۀ حرفی برنیایند و احصا نتوانند زیرا که اینمقام قدر است و سرّ مقدرّ اینست که سؤال نمودند از این مسئله فرمودند بحر ذخّار لا تلجه ابدأ و باز سؤال فرمودند فرمودند لیل دامس لا تسلکه

و هر کس ادراک این رتبه نمود البتّه ستر نماید و اگر رشحی اظهار دارد یا ابراز نماید البتّه سر او بر دار مرتفع خواهد شد با وجود این قسم بخدا که اگر طالب مشهود میگشت مذکور میآمد زیرا که میفرماید الحبّ شرف لم یکن فی قلب الخائف الرّاهب

و انّ السّالک الی الله فی منهج البیضاء و الرّکن الحمرآء لن یصل الی مقام وطنه الاّ بکفّ الصّفر عمّا فی ایدی النّاس و من لم یخف الله اخافه الله من کلّ شیئی و من خاف الله یخاف منه کلّ شیئی

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است

عشق را خود صد زیان دیگر است

چه ملیح است این فرد در اینمقام

گر درّ عطا بخشد اینک صدفش دلها

ور تیر بلا آید اینک هدفش جانها

و اگر مخالف حکم کتاب نمیبود البتّه قاتل خود را از مال خود قسمت میدادم و ارث میبخشیدم و منتش میبردم و دستش بر چشم میمالیدم ولیکن چه کنم که نه مال دارم و نه سلطان قضا چنین امضا فرمود

حینئذ اجد رائحة المسک من قمص الهاء عن یوسف البهاء کأنی وجدتها قریباً ان انتم تجدونها بعیداً

بوی جانی سوی جانم میرسد

بوی یار مهربانم میرسد

از برای حقّ صحبت سالها

باز گو حالی از آن خوشحالها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود

این محلّ صحو بحت و محو بات است محبّت را هم در این رتبه راهی نیست و مودّت را مقامی نه چنانچه میفرماید المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب محبّت هم در اینمقام قمص حجاب میشود و آنچه غیر دوست غطا میگردد و اینست که حکیم سنائی میگوید

سوی آن دلبر نپوید هیچکس با آرزو

با چنان گلرخ نخسبد هیچ تن با پهرن

زیرا که این عالم الله است و منزّه از اشارات خلق

رجال این بیت بر بساط نشاط با کمال فرح و انبساط الوهیت مینمایند و ربویّت میفرمایند و بر نمارق عدل متمکن شده‌اند و حکم میرانند و هر ذی حقّی را بقدر اندازه او عطا میفرمایند و شاربان این کأوس در قباب عزّت فوق عرش قدم ساکنند و در خیام رفعت بر کرسی عظمت جالس الذّین لا یرون فیها شمساً و لا زمهریراً

در این رتبه سموات اعلی با ارض ادنی تعارض ندارد و تفاوت نجوید زیرا که مقام الطاف است نه بیان اضداد اگرچه در هر آن در شأن بدیع جلوه نماید یکشأن بیش نیست اینست که در یکمقام میفرماید لا یشغله شأن عن شأن و در مقام دیگر میفرماید کلّ یوم هو فی شأن

ذلک من طعام الذی لم یتسنّه طعمه و لن یتغیّر لونه اگر قدری میل فرمائی البتّه این آیه را تلاوت میفرمائی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفاً مسلماً و ما انا من المشرکین و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض لیکن من المؤمنین اذاً فادخل یدک فی جیبک ثم اخرجها بالقوة لتشهدنا نوراً للعالمین

چه لطیف است این ماء عذب از ید ساقی محبور و چه رقیق است این خمر طهور از دست طلعت مخمور و چه نیکو است این طعام سرور از کأوس کافور هنیئاً لمن شرب منها و عرف لذتها و بلغ الی مقام معرفتها
بیش از این گفتن مرا در خوی نیست

بحر را گنجایش اندر جوی نیست

زیرا که سرّ این در کنائز عصمت مکنون است و در خزائن قدرت مخزون منزّه از جواهر بیان است و مقدّس از لطایف

تبیان

حیرت در اینمقام بسیار محبوب است و فقر بحت بسیار مطلوب اینست که میفرماید الفقر فخری و دیگر ذکر شده لله تحت قباب العزّ طائفة اخفاهم فی رداء الفقر اجلالاً آنها هستند که از چشم او ملاحظه نمایند و از گوش او هوش دارند چنانچه در حدیث مشهور مذکور است

اخبار و آیات آفاقی و انفسی در این رتبه بسیار است ولیکن بدو حدیث اکتفا میرود تا نوری باشد برای مطالعین و سروری باشد برای مشتاقین

اول اینست که میفرماید عبدی اطعنی حتّی اجعلک مثلی انا اقول کن فیکون و انت تقول کن فیکون و ثانی اینست که میفرماید یا ابن آدم لا تأنس باحد ما وجدتنی و متی اردتنی وجدتنی بارّاً قریباً

آنچه مذکور شد از اشارات بدیعه و دلالات منبیهه راجع است بحرف واحد و نقطه واحده ذلک من سنّة الله و لن تجد لسنّته تبدیلاً و لا تحویلاً

مدّتی است که این نوشته را بیاد شما شروع نمودم و چون کاغذ قبل ملاحظه نشد قدری ابتدا گله و شکایت رفت لکن توقیع تازه رفع نمود و سبب شد که این رقعہ را ارسال نمودم ذکر حبّ بنده در آنحضرت احتیاج اظهار ندارد و کفی بالله شهیداً

و در خدمت جناب شیخ محمّد سلّمه الله تعالی باین دو فرد اکتفا نمودم معروض دارند

من کوی تو جویم که به از عرش برین است

من روی تو بینم که به از باغ جنان است

اذا عرضت امانة العشق علی القلم ابی ان یحملها فصار منصعقاً فلما افاق قال سبحانک انّی تبت الیک و انا اول

المستغفرین و الحمد لله ربّ العالمین

شرح این هجران و این سوز جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

فتنه و آشوب و خونریزی مجو

بیش از این از شمس تبریزی مگو

و السلام علیکم و علی من طاف حولکم و فاز لفاتکم

آنچه بنده از پیش عرض نمودم مگس میل فرمود این از خوبی مرگب میشود اگرچه سعدی در اینمقام فردی ذکر نموده

من دگر چیز نخواهم بنویسم که مگس

زحمتم میدهد از بسکه سخن شیرین است

دیگر دست از تحریر عاجز شد التماس مینماید که بس است لهذا میگویم سبحان ربّ العزّة عمّا یصفون